

## در جستجوی بشریتی بی نقاب

تعلق جایزه ادبی نوبل به سارتر و مخصوصاً رد این جایزه - جایزه‌ای که در قرن بیستم مایه افتخار بسیاری از نام‌آوران اندیشه است - بار دیگر نام سارتر را ورد زبانها ساخت. برای بسیاری این سؤال مطرح است که برآستی چرا سارتر جایزه نوبل را رد کرد؟

در این میان يك پرسش اساسی‌تر مطرح میشود و آن این که جوهر فکر سارتر چیست؟ زیرا اگر این معماگشوده شود پاسخ به پرسش اول دشوار نیست. «اگزیستانسیالیسم» سارتر که تا مدتها معنائی مشکوک بود، امروز تقریباً در بسیاری از زمینه‌ها مسئله‌ای حل شده است. دشواری فهم مسئله از آنجاست که سوء تفاهم‌های موجود، موضوع را پیچیده‌تر میکند.

نخستین پرسشی که معمولاً درباره سارتر مطرح میشود این است که آیا میان اندیشه او و آنچه در کافه‌ها و سردابهای مشهور به «اگزیستانسیالیسم» میگذشت و میگذرد رابطه‌ای هست یا نه؟ پاسخ این پرسش قطعاً منفی است. نه تنها هیچیک از اصول فلسفه سارتر رفتار این خراباتیان قرن بیستم را توجیه نمیکند، بلکه اصول اگزیستانسیالیسم درست در مقابل این مضحکها قرار دارد؛ اما بلافاصله باید افزود که برداشت ناصواب و عجولانه‌ای که از آثار نخستین سارتر شد کسانی را بدین بیراهه افکند که زندگی را به بازیچه بگیرند و تن چرکین و لباس آلوده و ولنگاری و بیکارگی را نشانه اگزیستانسیالیسم بدانند.

منشأ سوء تفاهم

جز این تفسیر غلط، کسانی نیز در تشریح فلسفه سارتر گفته‌اند که بشر تنهاست و تا ابد تنها خواهد ماند. تمام راههای حسن تفاهم و همبستگی از پیش بسته است. زندگی امر عبثی است که به بیهودگی و پاوگی میگذرد و این در سرشت زندگی است، سرشتی که تغییر نمی‌پذیرد. جهان، اطاق در بسته‌ای هست که

جویندگان رهائی فقط سرخود را بدیوار میکوبند و...

باید گفت که این تفسیر نیز یکسره اشتباه است. علت این همه سوء تفاهم دشواری فهم فلسفه ازیکسو و فن و روش خاص نویسندگی سارتر، از سوی دیگر است.

روش نویسندگی سارتر متکی بر این فرض است که باید بدیها و سیاهی‌ها را هرچه روشن‌تر و نمایان‌تر و مهیب‌تر نشان داد تا جویای هنر از آنها وحشت کند و گرد آنها نگردد. سارتر معتقد است که هدف ادبیات و هنر تغییر دادن جهان است و چون آنچه باید تغییر یابد و دگرگون شود جز پلیدیها نیست، پس تنها چیزی که هنرمند باید نشان دهد، بدی و پلیدی است. بنابراین دستور ساده در هنر این است: «نشان دادن بمنظور دگرگون کردن».

بدینگونه آنچه در آثار سارتر، بخصوص در آثار نخستین او آمده سراسر سیاهی و زشتی و وحشت است. فضای این نوشته‌ها چون جهان کافکا پرانده و دهشت بار است. و همه اینها بدان سبب با قدرت شگرف ادبی سارتر ترسیم شده تا موجب عبرت شود و بدی‌ها طرد گردد. سارتر معتقد است که حماسه‌ها و نوشته‌های امیدوارکننده ذهن را تنبل و فلج میکند، خواننده نتیجه میگیرد که «بسیار خوب، جهان خودبخود یا بوسیله قهرمانان درست میشود، نیازی به کوشش من نیست». «حقیقت چنین عزیزنگینی را بدست اهرمنی رها نخواهد کرد. این نوشته‌ها اتکاء انسان را از خود سلب میکند و اساس و بنیانی که باید براندیشه پرورش یافته آدمی بنا شود بر پایه‌ای قرار میگیرد بیرون از او، پایه‌ای که بنیانش برهواست، «برای انجام وظایف بشری نیازی به امید نیست». سارتر چون بازرسی دقیق سراغ زشتی‌ها رفت و آنها را در رمانها و داستانهای کوتاه خویش با قدرت تمام باز نمود.

کسانی این مجموعه شگفت را - که جز سیاهکاریها و نابسامانی‌ها نبود - دستور زندگی انگاشتند و بر سیاهی‌ها افزودند؛ بطوریکه امروز شاید این سخن که سارتر بشر را و تن‌ها و زندگی را پوچ نمیداند، شگفت‌آور باشد. اما راستی این است که در فلسفه سارتر زندگی بطور کلی عبث و بیهوده نیست. پوچی و بی ثمری عارضه زندگی است نه در سرشت آن. آنچه بشر را تنها و بیگانه و مطرود میسازد نوعی از زندگی است و این زندگی جبری و تقدیری نیست، برعکس مبارزه با این تنهایی و پوچی در خور انسان‌زنده و رسالت بشر آزاده است. عامل دیگری که بسوء تعبیر افکار سارتر مدد کرد آن بود که مکتب ادبی اگرستانسیالیسم در تشریح انسان و روحیات او هیچگونه پردداری نمی‌شناسد و آنچه را «غفت کلام» نام یافته حرمت نمی‌گذارد و حیا را در فلسفه و ادب ریا میداند. چون تمام آنهایی را که عرف قابل پرده‌پوشی و سکوت میدانست عریان و بی‌پرده نموده شد. برخی گمان کردند که زندگی بمراد دل یعنی تقلید از آنچه سارتر در وجود «قهرمانها»ی داستانها نهاده است؛ در صورتیکه سارتر، طبق اصول فلسفی خویش، این قهرمانها را برای ایجاد وحشت و اجتناب ساخته

بود نه برای ابراز محبت و همدردی .

بی مناسبت نیست در اینجا اشاره شود که در مجموعه داستانهای کوتاه «دیوار» مطالب جنسی آنچنان بی‌پرده نوشته شده که همین دو سال پیش ناشر و مترجم نگون‌بخت این داستانها را در مهد افلاطون و سوفوکل به پنج سال زندان محکوم کردند . بنابراین میان اندیشه سارتر و رفتار قهرمانهای او تناقض آشکاری هست که چون شك دستوری دکارت عمدی است . این نکته نیز گفتنی است که سارتر دستور نویسندگی خویش را بادر نظر داشتن محیط خود و آنچه در غرب میگذرد انتخاب کرده است . بهمین سبب در بعضی از کشور های شرقی نمایشنامه‌های سارتر را با تغییرهایی که بموافقت او میرسد نمایش میدهند . آنچه در نظر پیشوای مکتب اگزیستانسیالیسم جدید اهمیت دارد القاء اندیشه است و در این میان روش نویسندگی فقط وسیله‌ای است و بخودی‌خود حائز هیچگونه اهمیتی نیست .

اصرار در نمایش جنبه‌های تیره و پلید زندگی کار را بدانجا رسانید که نویسنده‌ای چون فرانسوا موریاک مکتب سارتر را «اصالت‌کثافت» نامید ؛ اما سارتر در پاسخ گفت که پنهان کردن بدی‌ها ، خلع سلاح بشر در برابر دشمن خطرناکی است .

سارتر از سال ۱۹۴۸ کار رمان و داستان کوتاه را - که سخت ایجاد سوء تفاهم کرده بود - رها ساخت و باکمک مقاله‌ها ، رساله‌ها و نمایشنامه‌های متعدد بروشن کردن نقاط تاریک فلسفه خویش پرداخت .  
پوچی زندگی و تنهایی بشر

در فلسفه سارتر دو جهان متمایز وجود دارد : جهان مادی و جهان ذهن و شعور بشری .

جهان مادی ، بخودی‌خود بی‌معنی و پوچ است . زندگی - بدون دخالت آگاهانه بشر - نه مسیری دارد ، نه هدفی و نه مفهومی : « هستی ، محتمل ، توجیه ناپذیر و پوچ است » .

قهرمان رمان «تهوع» میخواهد برای «ذات» درخت مفهومی بیابد و توفیق نمی‌یابد ؛ سرخورده و نومید باز میگردد . در ماوراء جهان نیز هیچ نیست . بشر نه در آسمان نقطه انگائی دارد و نه در میان اشیاء .

بشر نیز خودبخود هیچ جوهری ندارد ، «جلوه های محض است» ، طوری خلق نشده که بتواند چون آتش که بی‌هیچ کوششی گرمی میدهد ، در حالت طبیعی خمیرمایه نجات خویش را فراهم سازد . طبعی دارد تهی از هرچیز (ولی آماده پذیرفتن همه چیز) .

قهرمان تهوع که از پوچی «اشیاء» سرمیخورد میخواهد خود بخود برای شعور آدمی ، برای زندگی رها شده خود مفهومی بیابد ولی راه بجائی

۱ - سارتر بعنوان منتقد ادبی مدافع مکتب کافکاست ولی عقیده دارد که «مدافعان

تمدن غربی» مکتب او را بد تفسیر کرده‌اند .

نمیبرد. زندگی را افسارگسیخته رها میکند و سرگردان می‌ماند؛ زیرا در حالت طبیعی بشر نیز چون جهان مادی چیزی است عبت و بی‌فرجام. اما ذهن اساساً از اشیاء جداست. شیء جامد و خام است ولی ذهن سیال و پیوسته می‌خواهد از حد خود بگذرد. چون رودخانه‌ای جوشان و خروشان پیوسته در جریان است و از همین‌رو هر لحظه چیزی است «جز خود»، نو و تازه. اگر بشر جلو تحرك ذهن را بگیرد، چون ماده‌ای بی‌جان به‌تنهایی و بیگانگی خود مدد کرده است.

آیا بشر مجبور است در خلوت خاموشی اشیاء بماند؟ - نه در حالت آگاهی بشر میتواند و باید بر پیهودگی پیروز شود میتواند اشیاء را از حالت جمود و سکون بیرون آورد و بانها روشنی بخشد. اگر بشر بخواهد حرکت و تحول دائمی را نپذیرد ناچار از خود صورتکی متحجر میسازد و این صورتک را بجای وجدان جوشان خود در نزد دیگران جانشین خود میداند و همه قوایش را در راه حفظ حیثیت این صورتک بکار می‌اندازد. اما دیگران نیز که در همین کارند، برای حفظ تصویری که از خود ساخته‌اند، صورتک ساخته و پرداخته سایرین را خراب می‌کنند و از همین‌جاست که در زیر این نقابها هرکس مزاحم و معارض دیگری است و در این صورت است که «دوزخ یعنی وجود دیگران».

بنابراین سارتر زندگی اجتماعی را بطور کلی امری محال نمیداند، تا وقتی تفاهم میسر نیست که نقابها بر چهره‌ها باشد. بددلی

نمایشنامه «در بسته» (یادوزخ) نشان دهنده این واقعیت است که اگر مردمان بخواهند چون در صحنه تئاتر، آدمی ساختگی و قراردادی باشند زندگی آنان دوزخی خواهد بود.

سارتر معتقد است در صورتی بشر از دوزخی که خود ساخته نجات خواهد یافت که نقابها را بردارد و پیوسته در صدد جستن راههای نو برای مسائل زندگی باشد. ذهن همیشه از نقطه‌ای که هست متوجه نقطه دیگری است، نمیتواند ثابت و جامد بماند. اندیشه آدمی نیز باید همیشه تازه‌طلب باشد. رادحل دیروز بکار دیروز می‌آید برای امروز و فردا اندیشه دیگری لازم است. این سرنوشت بشر است و البته سرنوشت آسانی نیست بهمین دلیل بسیاری از این میدان می‌گریزند. سارتر این‌گریز را «بددلی» می‌نامد و روانشناسی او در خدمت کشف راههای گریز است.

خطوط اساسی بددلی چنین است:

- پناه به گذشته فرار از حال و آینده.

- پناه به آیه‌های آسمانی و زمینی و بخود بستن دستورهای جامد.

- پناه بافتخارات و قهرمانی‌ها (خواه بصورت: دکتر در علوم ... یا

استاد فلان حرفه؛ خواه بصورت برنده جایزه ...)

— از خود «مجسمه» ای ساختن ، نقاب بچهره زدن و باریا و تزویر زیستن ، چون هنرمندانی که سعی میکنند با پناه بردن به رفتارهای شیطانی از خود مجسمه‌ای بسازند (سارتر برای نمونه بودلر را انتخاب میکند . در کتابی که وقف شرح حال او کرده است باین نتیجه میرسد که بودلر ، «ملعون» بودن را وسیله توجیه خود ساخت که خود نوعی گمراهی است) .

چون هر تصمیم فردی ، انعکاسی اجتماعی دارد مجموعه ریاها و بددلی‌ها زندگی را بصورت صحنه تاتری مضحك و اسفناك بیرون می‌آورد . در این صحنه دیگر مردم زندگی نمی‌کنند «ادای زندگی را درمی‌آورند» دشمنی با تزویر در آثار سارتر خصوصت عرفانی شرقی را با ریاکاری محسب و قاضی... بیاد می‌آورد باین تفاوت که سارتر آثار شوم غدر و ریا را در اداره اجتماع نیز نشان میدهد .

سارتر دشمن هرگونه قهرمان پروری است . هیچگاه بخود اجازه نداده است که برای شاگردان خویش دستور کاری جز یادآوری آزادی بشر صادر کند. از تمام حکومت هائی که آزادی را بخطر انداخته‌اند متنفر است زیرا «بشر ، چیزی جز آزادی خود نیست» همچنین با تمدنی که میکوشد به‌بهای چپاول ملل دیگر دکان خود را بیاراید دشمن است . در برابر کسانی که برای «تمدن غربی» اصالتی قائلند این تمدن را «کشتی به‌گل نشسته» می‌نامد . با استعمار — این چهره ننگین تمدن امروزی — خصوصتی دیرین دارد : «ستمگران گزند هائی را ایجاد و رایج میکنند ، تا ستمکش بر اثر ابتلای بآنها بصورت موجودی دریابید که مستوجب سرنوشت بدخود شناخته شود.» یا «وحشت و استعمار ، بشر را از صورت بشریت خارج میکند ، و استثمارگر ، این وضع را دستاویز قرار میدهد تا دراستثمار او بیشتر بکوشد .»

سارتر همه دستگاههای حامی تمدن غرب (و از جمله داوران جایزه نوبل) را بیش و کم مسؤول این وضع می‌شناسد و مدعی است اگر در غرب دستگاهی واقع بین بود میبایست وقتی به او جایزه بدهد که برای آزادی الجزایر مبارزه میکرد و چکمه‌پوشان چندبار به مسکن او با بمب دستی حمله کردند .

سارتر برای کسانی که با قلم سروکار دارند مسؤولیت شگرفی می‌شناسد : «هرسخن نویسنده ، هر عمل او و هر سکوت او در جهان انعکاس دارد» یا «من برادران کنگور و فلوربر را مسؤول ستم کاری‌های زمان ایشان می‌شناسم»<sup>۱</sup>.

#### اصالت انسان

آیا معنی سخنان سارتر آنست که در زندگی هیچ روزنه امیدی نیست و باید دست روی دست در انتظار مرگ نشست ؟ هرگز ! انسان میتواند به جهان هستی و به خود (که در وضع طبیعی هردو توجیه ناپذیراند) معنی دهد و آنها را از تیرگی بدر آورد . ذهن بشری چون توری است که در خلاء پرتوی ندارد اما همینکه بر اشیاء کدر تابید بدانها روشنی می‌بخشد و خاصیت وجودی خود را ظاهر می‌سازد . این معنی در حالت آگاهی ذهن انجام میگیرد .

۱ — در این باره نگاه کنید به «مسؤولیت نویسنده» در آرش هفتم .

بدینگونه اگزیستانسیالیسم سارتر فلسفه اصالت انسان است. اصالت انسان در برابر اصالت «ایده» و مابعد طبیعت است و نیز در برابر اصالت ماده. نجات انسان جز بدست انسان نیست. و این کاری نیست که خودبخود صورت گیرد. نخست وقوف و آگاهی لازم است و آنگاه پرداختن به عمل. بهمین سبب سارتر با هرگونه سهل‌انگاری، غفلت، درویشی و عقایدی که انکاء بشر را از خود سلب کند دشمن است.

سارتر همانگونه که با اخلاق الهی مخالف است به جبر تاریخ و به «نیکی جلی» بشر نیز اعتقادی ندارد و بهمین سبب کلیه الهیون، مارکسیست‌ها و نیز تمام آنهایی که بدنبال روسو عقیده دارند انسان ذاتاً شریف خلق شده با او مخالفند.

شهرت او به‌بدینی نیز بیشتر از این نظر است که میگوید اگر بشر در انتظار معجزه تاریخ یا در انتظار معجزه «سرشت بشری» هیچ‌کوشی نکند سرنوشتی تلخ در انتظار اوست.

بنابراین سارتر انسان را به‌صورتی تأیید نمی‌کند، گذرگاه عافیت را تنگ و پرماجرا میداند ولی به‌رحال معتقد است که: «آینده انسان درانسان است» و نیز:

اعتقاد به‌بشر بردونوع است، یکی آن که چون مذهبی میتوان پرستید و نظیر آنرا مثلاً در فلسفه اگوست کنت میتوان دید، این اعتقاد مورداعتنا نمیتواند بود، اما اصالت انسانی هست که عقیده دارد بشر جاودانه از مرز خود میگذرد. با جهش از محدوده خود و نابود ساختن قفس خود در هر آن خویشتن رامیسازد، هدف او برتر و بالاتر شدن است، بشر در تعالی است و بشریت جز در درون او نیست؛ این اعتقاد اگزیستانسیالیسم است. بدنبال این عقیده، اگزیستانسیالیسم جز به انسان نمی‌پردازد. در این دستگاه فکری هیچ مسئله دیگری مطرح نمی‌تواند بود.

آزادی

در فلسفه سارتر، بشر آزاد است و این آزادی هم از سوی نیکی و هم از سوی بدی تا چشم‌انداز وسیعی ادامه دارد. بشر در سایه این آزادی هم میتواند موجودی شریر و ناسازگار شود و هم درخور آن است انسانی کامل گردد. افق تکامل محدود نیست. و بهمین سبب الگوئی برای انسان کامل نمیتوان بدست داد.

انسان چون نقطه‌ای در فضای ناپیداگران آزاد است و این آزادی در وجود اوست زیرا پیوسته آن که بود نیست بعبارت دیگر «بشر خودش نیست، اما حضور برخوردار دارد. موجودی که آن باشد که هست نمیتواند آزاد باشد.» بکمک آزادی است که بشر جهان را تغییر میدهد، همه چیز قابل تغییر

است حتی گذشته :

«راست است گذشته را ظاهراً نمیتوان تغییر داد اما بسته باین که از گذشته شرمگین باشیم یا بدان بیالیم ، موضوع تغییر می یابد .» نه مابعد طبیعت آزادی انسان را محدود میکند نه عوامل تاریخی ، نه محیط و اجتماع و نه عواطف درونی او چون عشق و کین . هرگونه اعتقادی باین امور انسان را از مسؤولیت شگرف خود غافل می سازد . بنابراین بشر مسؤول کلیه اعمال خود ، مسؤول اجتماع خود و مسؤول عواطف و احساسات خود است .

از کسی پذیرفته نیست که بگوید اگر اجتماع فلان گونه بود من چنین و چنان بودم . اگر عشق و شور فلان کس را داشتم چنین و چنان میکردم ...

### انتخاب

بشر نخست وجود دارد و امکانهایی بسیار در برابر اوست سپس ماهیت خود (و معنی جهان) را برمیگزیند . ذهن بشری - این ظرف تهی - باید هم خود را پر کند و هم خلوت جهان را . این ظرف را هم از شهد میتوان آکند و هم از زهر ؛ بسته بانتخاب شخص ، ولی همینکه فرد ماهیت خود را برگزید همین انتخاب نمونه ای است برای سایر جهانیان ، برای پرکردن فضای هستی . انتخاب صفتی از طرف یک فرد نه تنها وضع او را بعنوان یکی از افراد بشر تعیین میکند بلکه باین معنی نیز هست که بعقیده این شخص تمام مردم باید دارای آن صفت باشند .

بشر ناچار از انتخاب است زیرا خودداری از انتخاب نیز خود انتخابی است . پس بشر آزاد در انتخاب مجبور است . چون کسی که با مقداری هنگفت پول در برابر بازار آزاد است که هرچه میخواهد بخرد و نیز آزاد است که پول خود را آتش بزند . تصمیم نهائی در این امر با خود اوست اما همینکه بخريد پرداخت انتخاب او محدود شده است .

بشر نیز در برابر ارزشهای اخلاقی ، در برابر خوبی و بدی آزاد است که هرچه را خواست انتخاب کند دراین ماجرا کسی او را یاری نخواهد کرد ، کمک مابعد طبیعت دروغی بیش نیست . هیچ اصل مسلم اخلاقی - که از پیش نوشته شده باشد - وجود ندارد زیرا آنچه در سابق نوشته شده به کار همان سابق می آید . وانگهی این انتخاب هرچه باشد باید پیوسته تجدید شود زیرا جهان و مسائل آن در تغییر دائم است . بشر باید همیشه در برابر این مسائل آمادگی انتخاب و داوری داشته باشد .

کسانی در تفسیر فلسفه سارتر گفته اند ، بشر یعنی همین که اکنون هست . این تعبیر غلطی است . در اگزستانسیالیسم راههای انتخاب به نهایت است و با چنین وضعی هرگونه آسان گیری ، غفلت و درویشی کار را به شوربختی میکشد . خودداری از انتخاب بدین معنی است که بشر از امتیاز خود بر اشیاء - از وجود داشتن - بگذرد و خود را متعجب کند . این تمایل با شکست مواجه

میشود زیرا ذهن و شعور مهبای حرکت است نه سکون . در این حال بشر از دایره امکانات دست خالی باز میگردد و زندگی سخت تیره و بی‌ارج است .  
اضطراب

آزادی انتخاب را نمیتوان یکسره نعمتی دانست زیرا اگر بشر در آسمان یا در زمین یا درخود تکیه گاهی داشت ، اگر دارای الگوئی برای سنجش ارزش اخلاقی بود ، کار بر او آسان بود . اما در این پهنه وسیع بهر سو که بخواهد میتواند رو کند . بنابراین با توجه باین واقعیت که تکیه گاهها همه رؤیائی بیش نبود . بشر دچار نگرانی میشود و این نگرانی یا اضطراب چون دلوایی فرماندهی است که بهنگام صدور دستور هجوم ، در روحش ایجاد میشود . انسان فرمانده ارزشهای اخلاقی است :

« بشر در هر آن محکوم است که بشریتی بسازد . »

نفی مابعد طبیعت ، نفی تاریخ و نفی ارزش ذاتی انسان موجب شده سارتر بدین معرفی شود ولی او خود مدعی است که واقع بین است تنها میخواهد پرده اوهام را ببرد تا بشر تکیه گاههای بی اساس را رها کند و متوجه خود شود :

« آنچه موجب وحشت شده بدینی نیست ، خوش بینی خشونت آمیز اگزریستانسیالیسم است . »

در واقع سارتر بدینی و خوش بینی را طور دیگری مطرح میکند و جواب میگوید : اگر خوش بین کسی را بدانیم که دستگاه خلقت را بهترین دستگاههای ممکن میداند و معتقد است که خطا بر قلم صنع نرفته ، سارتر باین معنی خوش بین نیست ؛ زیرا بنظر او جهان هستی اساساً هیچ است . اگر بدین کسی را بدانیم که معتقد است پیروزی بدی بر نیکی ابدی و حتمی است ، سارتر بهیچوجه بدین نیست ؛ زیرا او نه پیروزی بدی را حتمی میداند نه پیروزی نیکی را ، این بسته به همت مردمان است که وسایل پیروزی این یا آن را فراهم کنند . بعبارت دیگر نیکی بهمان اندازه پیروز خواهد شد که مانیک باشیم و سپاه بدی بهمان اندازه پیروز است که ما در صفوف آن نام نویسی کنیم .

#### مسئولیت و وظیفه

هر انسانی در «وضع» خود آزاد است . منظور از وضع کلیه عوامل محیط است ، اما محیط بر آزادی مردمان غالب نیست محکوم آنست . بعلاوه بشر تنها نیست و باید در جمع زندگی کند . انتخاب او گرچه در آزادی انجام میگیرد مسئولیت آور است زیرا انتخاب هر ارزش اخلاقی برای خود ، در حکم تصویب آن ارزش برای کلیه مردمان است .

از طرفی انسان باید با انتخاب خود ، هستی را معنی بخشد و از همین جا اهمیت «انتخاب» آشکار میشود . هر گامی که فرد بردارد در جهان دارای انعکاسی است . ناچار این گام را باید آگاهانه برداشت ؛ زیرا هر ارزش فردی خود بخود واجد ارزش جهانی است و چنین انتخابی مسئولیت آور است . نیک و بد چون روز و شب دو جهان جدا گانه نیست تا «یک بار برای همیشه» با ورود



نیکي خاطر خود را آسوده کنیم . انتخاب بين آن دو هر لحظه بايد انجام گیرد . هنگامی که بایه‌ای چون جنگ رو میکند تنها عاملان آن مسؤول نیستند ، مردمی که آن را تحمل میکنند ، مردمی که در برابر حرکت آن آسوده نشسته‌اند ، مردمی که با سکوت خود جنگی را که در کار افروختن است تأیید کرده‌اند و حتی مردمی که در فرسنگها فاصله واکنشی برضد جنگ نشان نداده‌اند مسؤولند . باین بهانه که بدی زائیده اجتماع و محیط ناسالم است نمیتوان از مسؤولیت گریخت زیرا بدی ناشی از خود انسان است (ولی انسان میتواند بر بدی غلبه کند) . سازمان اجتماعی ناسالم را نیز — که بجای خود موجب بدی است — بدیهای انسان ، سهل‌انگاریها غفلت و تنبلیها بوجود می‌آورد .

در فلسفه سارتر تقسیم منافع ، بمنافع فردی و اجتماعی بی‌معنی است زیرا آنچه منفعت فردی واقعی است خود بخود منفعت اجتماعی نیز هست . عبارت دیگر سارتر از راه فلسفه‌ای فردی به نظریه‌ای اجتماعی میرسد و همبستگی و تعاون را نه چون ارزشی ناپایدار بلکه واقعیتی جزء زندگی می‌شمارد .

در این دستگاه «معصومیت» بمعنای گوشه‌ای نشستن و دست بسپاه و سفید نزدن فرار از انجام وظیفه است نه فضیلت . چنین مسؤولیتی بشر را ناچار متعهد و موظف می‌سازد .

بعمل کار برآید ...

آزادی که در فلسفه سارتر مفهومی وسیع دارد نه در بریدن از علائق است نه در رفتار خود بخودی ذهن و غریزه ، نه در مستی و بیخبری — به آزادی در عمل است :

«بشر ، یعنی مجموعه اعمال او ، یعنی آنچه از خود می‌سازد» .

بشری که با توسل به عمل خود را چیزی نسازد هیچ است ، هیچ بمعنای فلسفی کلمه یعنی ظرفی تهی .

پس انتخاب که کار دائمی آزادی است در عمل صورت می‌پذیرد و چون انتخاب هر لحظه در حال تجدید است بشریت چیزی جز حرکت دائم و عمل دائم نیست . بدینگونه زندگی یعنی نوشدن و نو کردن جاوید . این است که هیچکس چیزی جز زندگی خود نیست . نهایت شوربختی این است که کسی با قدرت بیکران آزادی کاری انجام ندهد .

هنر ، یعنی کار هنرمند از زندگی او جدائی ناپذیر است . نمیتوان با زندگی آلوده هنر اصیلی عرضه کرد . زندگی خود سارتر مصداق کامل این مدعا است . نویسنده در همان اوایل کار از خدمت دولتی (که جز معلمی نبود) کناره جست تا بتواند آزادی خود را در برابر دیوانیان حفظ کند . از هر آلودگی پرهیز کرد . هر جا ظلمی در جهان دید ندای اعتراض خود را بلند کرد و هر جا حرکتی بجلو یافت مشتاق آن شد .


در عین حال که شیفته آزادی است از جنایاتی که بنام حفظ آزادی صورت می‌گیرد بیزار است و در حالی که مفتون تحرك و از بندرستگی آدمی است دشمن

آلودگی دستهاست میخواهد که بشریت با صفا و صلح و آزادی به پیش برود .  
مانند هر فیلسوفی دشمن تظاهر و چهره‌های قراردادی است ؛ همچنان که با  
بیکارگی و آسوده نشستن نمیتواند موافق باشد .

اگر آثار نخستین او در خدمت بررسی رفتار فرد بود اکنون سالهاست  
که آثار او وقف بررسی بزرگترین مسائل اجتماعی و اخلاقی عصر حاضر است.  
آنجا که آزادی سیاهان بخطر می‌افتد ، آنجا که استعمار مانع پیشرفت  
ملل دیگر است ، آنجا که تبلیغات راستها را دروغ و دروغها را راست جلوه  
میدهد و هر جا که بشریت تحقیر شود و نیرنگها برای ادامه ستمها بکار افتد قلم  
نافذ سارتر برای افشای خطر در خدمت بشریت است .

ممکن است قسمتی از فلسفه سارتر را نپسندید ، ممکن است با روش  
ادبی او موافق نبود اما مشکل بتوان در يك نکته تردید کرد : در بشریت او .

مصطفی رحیمی



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی